

و بدست چپ فراخی گرفت و در چپ می نشست بر استیج می نشست چون
 زبان وی کشود شد دست بر چپ می نهاد اول لبم لبه میبکند
 و بوجو مدارک او را به در عیش خوش و نشاطانی و جمیع بوی و از
 فحشه او شهر نیز یک خود را نمی کردم تا او را و سال تمام شد و حق
 عزتانه نعمت و شرف بسیار در شان ما کرامت فرمود و کوشید و در
 ما بسیار داشت و عیالانی محتاج ما شدند و سر کس ما او را میدید فی
 الحال او را دوست میداشت و روزی هر کس از من بود و کوشیدان
 میگذاشتند و یکی پانز و سحر و وی کرد و سوری بوسید و باز کرد
 و سر روز نوری چون آفتاب بروی فرو می آمد و باز میبختی می شد
 و ما بر اثر آن رضای پیرونی بی وقت و چون ایشان با و بکران میانی
 مشغول می شدند ایشان را بر طلبید و از بکر اطفال دوری میبخت
 و میبکند باز کردید ما را نه از بهر حاجت فرید اند و چون رساله
 شد خواست که هر روز با برادران پیرونی آید و کوشید ایشان را بگویند
 چرا نیندی روزی که من میجویم ما با ایشان با هم پس او را آید
 کردم و روز دیگر یک بند مهرها یعنی هر کس وی بستم و فی الحال بلند
 و بنداخت و کوشید انگس که نگهبان منست با من است و او را
 بر پیران خود سپردم تا ملازم وی باشند و بهم پیرونی رفتند و ما
 جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و طشتی زرین بر آید برف
 بپاشیدند و او را از میان برادران و کوشیدان پیرونی بودند و خواستند

الشرفه المار
 ص ۲۱

و شکم وی شکافتند و تشنه بر صدر وی گزند و غلبه سیاه پیرونی
 آوردند و از پیرونی شکم او را یک برف بستند و از نو وا کردند
 کردند و دست بر شکم وی میبایدند و بچنان باز شد که نور و جوی
 بر اثر آن وی آن حال دیدند و صبر داشتند و کوشیدند و هر چه را
 به دو شخص جانی سپرد آمدند و او را از میان ما برداشتند و خواستند
 و شکم وی شکافتند و بوی مشغول اند پس هر چه و جگر زنی
 و دیگر برفن دخیسم و او را دیدیم ما ایشان را بود و نظر در آستان داشت
 و بوی میادکی وی چتر آشپز از حسن فی نایب و او را در کسار
 گرفت و کوشید هر مشک فرود برد و بدو نشوهرم سوال کرد که چرا جگر شد
 گفت دو شخص از آستان چون مرغ فرود آمدند و خواستند و شوق
 صدر من کردند و چیزی خوب نرم خوش بوی داشتند و دل مرا
 از آن بر کردند و دست بر شکم میبایدند و باز حال خود رفتم و در آن
 جگر بود و نواز از امتن وزن کردند و من را حج آیدم و یکی آبی دیگر
 گفت که آن که او را بچرخ اند و وزن کنی مرا سیه را حج آید و چون رخ
 به هوا زد کردند و آسمان رفتند پس او را برداشتم و کجا پیروم و کشیدند
 او را بر کاهن عرض کنید تا او را ببیند و او را کند و هر چه علیه اله است
 و السلام فرمود و هر اسد را هیچ هر چه نیست و خود را سلیم و صمیم می بینم
 قوم کشید من میس وی کرد و بر خن غالب آمدند و او را به پیش کاهن
 بردم و شرح حال کنم کاهن گفت که آنی تا خود را بگوید که او پیرونی و آن